

بستر سازی

از «روحیه فلسفی» (philosophic spirit) پدید آورد و این به مفهوم مشروعیت یافتن و الزام به ترویج روحیه کاوش و ضرورت کسب دانش و معرفت در شکل اجتماعی آن است. بدین روی نگرش عقلانی به پدیده‌ها، خصلت اجتماعی یافت و گزاره‌ها و پیش فرض‌های اجتماعی ماهیت علمی پیدا کرد. در بطن این تحول تاریخی که موسوم به روشنگری است و جوهره آن «درهم تنیدگی حیثیت فردی انسان و انسانیت اجتماعی او»^۶ است، شاهد شکل‌گیری، قوام، تداوم و اعتبار «روحیه روشنفکری» (intellectual spirit) هستیم. آنچه غرب را، امروز در جایگاهی متمایز قرار داده است، در واقع وجود گسترده این روحیه است که تبلور آن را در تشخیص، موقعیت اجتماعی و فرهنگی روشنفکران می‌یابیم. «در هر کشوری که به سرانسیب می‌افتد، نخستین نارسایی که هویدا می‌گردد، در حیطه روحیه فلسفی است»^۷ که این خود به معنای نبود روحیه روشنفکری در همه گستره‌ها است. به گواهی تجارب تاریخی، دگرگونیهای اقتصادی و کشمکش‌های اجتماعی، نخستین «نیاز توسعه»، وجود روشنفکر و به تبع آن سرزنده بودن روحیه روشنفکری در جامعه است. در کشورهایی که هنوز در گیرودار توسعه هستند، حضور روشنفکر از آن روی يك نیاز به شمار می‌آید که تنها او از ذهنیت تاریخی، چشم‌انداز انتقادی، احساس تعلق و آگاهی اجتماعی در سطحی برخوردار است که معضلات و مشکلات اساسی را دریابد، تحلیل و تفسیر کند و سرانجام راه‌حلی مطلوب ارائه کند. به همین سبب این بلور پدید آمده است که در این گونه کشورها وظیفه روشنفکر همانا شناخت فرهنگ بومی و درک این نکته است که «همه عناصر فرهنگ بومی باید تحکیم و تقویت شود؛ هرچند این مهم نه از راه مخالف با فرهنگ غرب بلکه از طریق پذیرش و همگون‌سازی آن باید صورت پذیرد»^۸ هرچند بسیاری کسان که خواهان دگرگونی‌های بنیادین بوده‌اند این بلور را به نمایش گذاشته‌اند که «آیین‌های سنتی شرقی، توان و جذابیّت خود را از دست داده‌اند»^۹، اما بی‌گمان در این جوامع، کاستی‌ها از ماهیت ارزش‌ها و معیارهای حاکم مایه نمی‌گیرد، بلکه آنچه مشکل‌ساز است، این است که روحیه روشنفکری

در چند سده گذشته، جهان شاهد دگرگونیهای بنیادینی بوده که آثاری گسترده بر ماهیت زندگی انسان، ظرفیت‌های فردی، چشم‌اندازهای ارزشی، نقش‌های اجتماعی و هویت‌های شخصی و جمعی داشته است. فرایند گذار از فضای پیشامدرن به مدرن و سپس به دوران پسامدرن، بی‌چون و چرا، همه چارچوب‌های انسانی را که در جوامع بشری تا پایان قرون وسطا معتبر شناخته می‌شد بی‌معنا و اهمیت ساخته است. «فرهنگ به عنوان واژه‌ای هم‌معنا با تمدن اساساً سرشار از بار ارزشی»^{۱۰} (value laden) که زندگی انسانی در بطن آن قوام می‌یابد چنان متحول گشته که مرزهای اجتماعی- داخلی و مرزهای ملی- بیرونی را به هم ریخته است. «ورود جوامع به مرحله‌ای که به عصر پساصنعتی موسوم شده است و فرهنگ به عصری که به پسامدرن معروف گردیده است»^{۱۱} منجر به این گشته است که مرحله تاریخی «نوگرایی سازمان یافته» (organized modernity)^{۱۲} که نشانه بارز آن «نظام اجتماعی با ثبات»^{۱۳} بوده است، خود را تحت‌الشعاع دوران در حال ظهوری بیابد که این باور را رواج داده است که «ما، هویت اجتماعی خود را شکل و نظام می‌دهیم»^{۱۴} در این بستر است که «بنیادهای قدرت، بنیادهای حقوق و بنیادهای دانش همگی به سخره گرفته شده‌اند»^{۱۵} و روشنفکران به گونه برجسته نقش اساسی را در این فرایند به عهده داشته‌اند. روشنفکران بعنوان يك گروه اجتماعی متمایز، به دنبال ماجرایی در نفوس در اواخر سده نوزدهم، نقشی محوری در تحقق بخشیدن به ماهیت متفاوت اجتماع و درك نامتعارف از کیفیت و اهمیت هویت بازی کرده‌اند. آنچه باتوجه به فرایند یاد شده اهمیت دارد، درك این نکته مهم است که چرا روشنفکر مورد نیاز است، چه نوع روشنفکری مناسب است، کارکرد روشنفکر چیست و ماهیت هویت اجتماعی افراد چگونه تحت تأثیر عملکرد روشنفکر قرار می‌گیرد.

نیاز توسعه: روشنفکر

این واقعیت را باید پذیرفت که عصر روشنگری که سده هفدهم را نقطه عطفی در مسیر تحولات و دگرگونی‌های جوامع غربی ساخت، فضایی آکنده

چارچوب نظری کارکرد و نقش روشنفکر

دکتر حسین دهشیر
دانشگاه علامه طباطبائی

حقیقت در راستای تحقق نیازهای انسانی اجتماع است و به دنبال بر آورده شدن همین نیاز اصلی و بنیادین توسعه است که دگرگونی و تحول در همه ابعاد زندگی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی پدید می آید.

روشنگری و روشنفکر

در اندیشه غربی، رابطه حیات ذهن و حیات جهان همواره چالش برانگیز بوده است. این چالش با آغاز عصر روشنگری اهمیت و برجستگی بیشتری یافت و این روند تا امروز همچنان ادامه دارد. در اوایل سده بیستم این تنش بسیار سیاسی شد. گروهی بر این بوده اند و هستند که ایده اهمیت و اولویت دارد و در برابر، کسانی به تئوری مبتنی بر اولویت جامعه پایبندی داشته اند و دارند. تئوری قائل به اهمیت و اولویت ایده، روشنفکر را موظف به توصیف، تفسیر و توجه به ماهیت جامعه می کند. در این چشم انداز، روشنفکر تولید کننده فرهنگ به شمار می آید و نگاهی یکسره آرمانی به نقش و اهمیت روشنفکر افکنده می شود و بر این اساس، روشنفکر باید در حیطه دانش و معرفت و آفرینندگی تلاش کند و از فضای سیاسی و اقدامات سیاسی بپرهیزد^{۱۶} و اگر جز این کند، خیانت کرده است. طبیعی است که اندیشه مادی این نگاه را مطلوب نمی یابد و توجه را به موقعیت اجتماعی و ماهیت جامعه معطوف می کند و ایده ها را در شکل انتزاعی آن معتبر نمی یابد. روشنفکر در این چارچوب وظیفه تولید، سازمان دهی و افزایش آگاهی طبقه مورد نظر را دارد. «تکلیف روشنفکر، آشکارا همگانی شمردن بحران و بخشیدن حیطه انسانی گسترده تر به چیزهایی است که يك نژاد یا ملت خاص تحمل کرده است...»^{۱۷} البته امروزه بسیاری کسان هر دو دیدگاه را با توجه به سرشت زندگی اقتصادی، گسترده گی و تنوع ارتباطات و گسترده گی نقش شهروندان در شکل دادن به راهبردها و فرایندها در حیطه سیاست چندان اثر گذار نمی یابند و بر این باورند که روشنفکر باید هم وظیفه فرهنگ سازی را بر عهده داشته باشد و هم در عین حال نماینده و پیامد يك متن فرهنگی خاص باشد که این همان گفتمان روشنفکران است.^{۱۸}

که خاستگاه همه نوآوری ها در حیطه های گوناگون بویژه علوم و فنون است وجود ندارد و از همین رو همه نیازها و اراداتی است و «تنها کاری که انجام می گیرد باز تولید ناشی از اجبار و الزام است و آنچه نمی بینیم، سرخوشی ناشی از نوآوری است که تنها در پرتو کار و تلاش حاصل می شود.»^{۱۱}

نیاز توسعه، با وارد کردن محصولات علمی و صنعتی بر آورده نمی شود و نسخه برداری از نهادها و ساختارهای غیر بومی نیز کار ساز نخواهد بود. آنچه باید نیاز به شمار آید، انقلاب فلسفی و ایجاد چشم انداز علمی است تا در پرتو آن بتوان ضوابط و ارزش های حاکم بر فرایند تولید محصولات و کارکرد نهادها را جذب و هضم کرد. آنچه مهم است چارچوب های ذهنی و عقلانی انسان است، چرا که «جنس» یا «موضوع»، بی روحیه، توان ریشه گرفتن و پایایی ندارد. نیاز بنیادین به افرادی است که به سبب «کنجکاوای روشنفکرانه شوق کار یافته باشند»^{۱۲}

در واقع این روشنفکران هستند که در پرتو برخورداری از دید فراگیر، دغدغه موضوعات فلسفی و سیاسی را دارند «چرا که از يك تعهد ویژه درونی و يك انگیزه مثبت برونی بهره مندند»^{۱۳}. بنابراین باید توجه را به «ویژگی های روانشناختی طبیعت انسان و راه و رسم های اجتماعی و نهادها معطوف کرد...»^{۱۴} که این، ما را به این حقیقت رهنمون می گردد که تحولات تاریخی، دگرگونی های اجتماعی و پیشرفتهای علمی در پرتو حضور روشنفکران بعنوان تأمین کنندگان نیاز توسعه امکان پذیر و میسر است. در محیطی که حضور روشنفکر ملموس و فراگیر است، آشکارا شاهد حاکمیت عقلانیت جوهری (substantial rationality) هستیم که به معنای داشتن فرصت و الزام به اندیشیدن و تصمیم گیری بر پایه آن است و در محیطی که روحیه روشنفکری و اعتبار روشنفکر بودن وجود ندارد، عقلانیت کارکردی (functional rationality) نمود می یابد که به مفهوم نفی ذهنیت کاوشگرانه و پیاده کردن تصمیماتی است که بوسیله دیگران گرفته شده است. در فضایی که عقلانیت جوهری فزاینده است، شاهد حضور روشنفکر جامع نگر هستیم که خود به منزله وجود استقلال قضاوت و وفاداری به

○ «در هر کشوری که به سرایش می افتد، نخستین نارسایی که هویدامی گردد، در حیطه روحیه فلسفی است» که این خود به معنای نبود روحیه روشنفکری در همه گستره ها است. به گواهی تجارب تاریخی، دگرگونی های اقتصادی و کشمکش های اجتماعی، نخستین «نیاز توسعه»، وجود روشنفکر و به تبع آن سرزنده بودن روحیه روشنفکری در جامعه است.

با آغاز دوران روشنگری، نه تنها تمایز ذهن و زندگی مبنایی یکسره عقلانی یافت بلکه شرایطی فراهم آمد که روشنفکران بعنوان يك گروه شاخص اجتماعی، بیش از پیش در شکل دادن به زندگی اجتماعی مؤثر باشند. در این راستا، ولتر اعتقاد داشت که نویسندگان و اندیشمندان که پیش فرض‌های حاکم را به چالش می‌گیرند، خواه این پیش فرضها در حیطه سیاست باشد یا در حوزه دانش و معرفت، در واقع به دیگران کمک می‌کنند که نظاره‌گر حقیقت شوند. از دید ولتر، روشنفکران به ساخت فرهنگ عمومی کمک می‌کنند و به مباحث و داورها در جامعه جان می‌بخشند. از نظر او روشنفکران بعنوان خردورزان و منتقدان، از نشانه‌های جامعه مدرن هستند و آن را به سوی پیشرفت علمی و اصلاحات هدایت می‌کنند. کسانی شایسته احترامند که با قدرت حقیقت بر مردمان حکومت می‌کنند، نه کسانی که با خشونت ما را برده خود می‌سازند.^{۲۱} هر چند مقام و پایگاه روشنفکران بالا رفت، اما در خصوص ماهیت اثرگذاری آنان هیچ‌گاه اجماع پدید نیامد. در آغاز دوران مدرن، در کنار نگاه خوشبینانه ولتر شاهد ارزیابی منفی روسو در مورد نویسندگان و متفکران انتقادی عقل‌گرا هستیم. روسو نقش گسترده‌تر و مقام شاخص‌تر روشنفکران را نشانه توسعه انسانی نمی‌دانست و حضور خرد و دانش را ضرورتاً نشانه درک انتقادی بهتر از جامعه و مردمان نمی‌یافت و بر این باور بود که آنچه بعنوان خرد و اندیشه‌ورزی مطرح گشته و اعتبار یافته است چیزی جز هیجان (passion) نیست. از نظر او جوامع مدرن از فضیلت انسانی دور می‌شوند و روشنفکران تنها متخصصانی هستند که اطلاعات نادرست دارند و تنها سلسله‌مراتب اجتماعی را می‌سازند و اعتبار می‌دهند. «آنچه ما کشف می‌کنیم همانا برخورد کاذب شور و هیجان است که خرد را در قالب خود می‌نمایاند.»^{۲۲}

این تضاد در ارزیابی نقش روشنفکر از سده هفدهم تا امروزه همچنان برجاست و نشان از این دارد که جدا از اینکه روشنفکری را يك «بینش» در نظر بگیریم و روشنفکران را از جهت دیدگاه‌هایشان مورد توجه قرار دهیم^{۲۱}، یا آنان را در رابطه با کارکردشان بعنوان «روایت‌گر» به تصویر

بکشیم^{۲۲}، ضرورت ایجاد می‌کند که نافذ بودنشان نادیده انگاشته نشود. از اندیشمندان معاصر، یورگن هابرماس در مسیر خط فکری ولتر، بر این باور است که اهمیت روشنفکران که در بستر روشنگری پا گرفته، در شکل دادن به فرهنگ عمومی دموکراتیک، ژرفا و تأثیر فزاینده داشته است؛ روشنفکران بوده‌اند که گفت‌و شنود عمومی عقلانی را اعتبار داده‌اند و حوزه عمومی دموکراتیک را حیات بخشیده‌اند.

در این چارچوب، شاهد سرب‌ر آوردن اندیشمندان منتقد هستیم که بر پایه داوری عقلانی که جدا از اقتدار سیاسی است، به ارزیابی زندگی در عرصه‌های گوناگون آن می‌پردازند. استقلال ناشی از اقتدار بر پایه عقلانیت این فرصت را پیش آورده است که روشنفکران با ابزار خرد به اصلاح نمادهای اجتماعی بیندیشند و ضرورت حل و فصل کشمکشهای اجتماعی را بر مبنای خردورزی تشویق کنند. روشنفکران با پدید آوردن حوزه عمومی دموکراتیک، در حذف فاصل فضای اجتماعی حیطه خصوصی خانواده و حیطه رسمی حکومت، امکان بحث آزاد و مباحثه را برای همگان فراهم می‌کنند و فضای مناسب و لازم برای پویاها و تحولات سیاسی را پدید می‌آورند. «حوزه عمومی در حیطه سیاسی، برخاسته از حوزه عمومی در زمینه ادبی است»^{۲۳} که نقش بنیادین در مقبولیت و گسترش خردورزی در زمینه‌های سیاسی و در جامعه داشته است. در تضاد با نگاه بسیار خوشبینانه هابرماس، این گمان و برداشت وجود دارد که روشنفکران، نقشی کلیدی در گونه‌های تازه از کنترل اجتماعی داشته‌اند و از راه کمک به حکومت در مؤثرتر کردن ابزارهای کنترل دیگران و با حربه دانش و آگاهی توانسته‌اند موقعیت اجتماعی خود را برجسته سازند. هابرماس بر این باور است که روشنفکران نظم برخاسته از دوران روشنگری و حاکمیت دولت-ملت را به لحاظ وجود حوزه عمومی به چالش می‌گیرند؛ در حالی که فوکو این منطق را با توجه به شواهد تاریخی، سست و بی‌مایه می‌یابد و بر آن است که هر چند روشنفکران نظم قدیم را به چالش گرفتند، اما با آموزه‌ها و ایده‌های خود کمک کرده‌اند که نظمی جدیدی بگیرد؛ نظمی بر اساس سلسله‌مراتبی تازه

○ هر چند بسیاری کسان که خواهان دگرگونی‌های بنیادین بوده‌اند این باور را به نمایش گذاشته‌اند که «آیین‌های سنتی شرقی، توان و جذابیت خود را از دست داده‌اند»، اما بی‌گمان در این جوامع، کاستی‌ها از ماهیت ارزش‌ها و معیارهای حاکم مایه نمی‌گیرد، بلکه آنچه مشکل‌ساز است، این است که روحیه روشنفکری که خاستگاه همه نوآوری‌ها در حیطه‌های گوناگون بویژه علوم و فنون است و وجود ندارد و از همین رو همه نیازها و ارداتی است و «تنها کاری که انجام می‌گیرد باز تولید ناشی از اجبار و الزام است و آنچه نمی‌بینیم، سرخوشی ناشی از نوآوری است که تنها در پرتو کار و تلاش حاصل می‌شود.»

مخالفت‌های گسترده رو به رو بوده‌اند. بسیاری از مخالفان، بر پایه «مخالفت با بحث و جدل سیاسی و اجتماعی مبتنی بر تئوری و اصول عقلانی»^{۲۷} نمی‌توانستند بر روشنفکران چیره شوند. اما امروزه مقام و جایگاه روشنفکران بسیار شامخ و مطرح است و این سبب شده است که بحث و جدل فراوان در خصوص نقش و وظیفه آنان مطرح گردد. از سه دیدگاه می‌توان به نقش و کارکرد روشنفکر در جامعه نگریست و درباره آن به ارزیابی و داوری پرداخت.

۱- روانشناسی سیاسی

روشنفکر دارای سرشت اجتماعی است زیرا زندگی خود را در فرایند تکامل اجتماع می‌یابد و این، او را ملزم به داشتن رابطه‌ای روشن و معین با شهروندان می‌سازد. اما پرسش اصلی این است که چگونه ارتباطی باید میان آنان وجود داشته باشد.

بسیاری کسان بر این باورند که امروزه دموکراسی‌ها با مشکل بی‌اطلاعی و ناآگاهی شهروندان رو به رویند و بر همین اساس است که نباید از جامعه دموکراتیک سخن گفت زیرا آنچه می‌بینیم، جوامع توده‌ای است. «جامعه توده‌ای به تعبیری... دربرگیرنده توده‌هایی است که زمانی از آن جدا بوده‌اند».^{۲۸} در جامعه توده‌ای باید میان فرهنگ والا و فرهنگ پست تمایز قائل شد چرا که تعهد از میان می‌رود و فرهنگ عامیانه^{۲۹} حکمفرما می‌شود و در بطن چنین فرایندی است که

جنبش‌های اقتدارگرایانه شکل می‌گیرد و «احترام از میان می‌رود».^{۳۰} در چنین فضایی، روشنفکر ناگزیر است از ویژگی‌های خود که آزادانه تأمل و تفکر کردن است دست بکشد و «نقش متخصص فکری را بازی کند».^{۳۱} در این زمینه، با توجه به اینکه جامعه توده‌ای جایگزین جامعه دموکراتیک شده است، پس سخت نخواهد بود که گفته شود شهروندان به سبب بی‌اطلاعی و ناآگاهی توانایی حکومت کردن بر خود را ندارند. ظهور دوران روشنگری و انقلاب صنعتی بی‌گمان مردمان را آزاد ساخت اما در عین حال منجر به این شد که متخصصان جای فیلسوفان و نخبگان را بگیرند. از

این دیدگاه، توده‌ها توانایی ترسیم تصویری متناسب با واقعیات زندگی اجتماعی و سیاسی جامعه ندارند و این، ایفای نقش «پیشرو» (بوسیله روشنفکران

که در بطن آن بحث و جدل متقابل صورت نمی‌گیرد تا بتواند آنرا کنترل کنند. این نگرش یکسره در تضاد با این نظر است که «روشنفکر وظیفه دارد با پشتوانه واقع‌نگری و موشکافی به آفرینندگی بپردازد».^{۳۲} از دید فوکو، روشنفکر يك کارشناس است که هدفش برپا کردن يك جامعه به‌خوبی نظم یافته است که در بطن آن ساختار قدرت مؤثرتر و بهتر عمل کند و بر همین اساس بود که روشنفکران در مراحل آغازین دوران روشنگری، هدفشان «کنترل نظام سیاسی اصلاح شده بود تا بتواند مؤثرتر از نظام قدیمی اعمال قدرت کند».^{۳۳} در بطن این تفکر است که فوکو با نگاهی بدبینانه که یادآور ذهنیت منفی روسو درباره نقش روشنفکران است، یادآور می‌شود که با آغاز شدن دوران روشنگری شاهد بوده‌ایم که برای نخستین بار اتحاد قدرت و دانش پدید آمده و سیستم تازه دانش - قدرت پا گرفته و این ضرورت داشته است زیرا می‌بایست همه روابط اجتماعی تابع مرکزی واحد شود و قدرت شاهان جای خود را به يك فرایند کنترل کننده همه گیر دهد. نظام جدید نمی‌تواند اعمال قدرت کند مگر با بهره‌گیری از اطلاعاتی که روشنفکران در دسترسش می‌گذارند. روشنفکران در عمل، نظم و انضباط لازم را که می‌بایست جایگزین قدرت حکومت مطلقه شود به وجود آوردند و این در واقع ویژگی جامعه دموکراتیک است. هر چند ولتر و هابرماس چون بسیاری دیگر از اندیشمندان، روشنفکران را لازمه توسعه و تکامل انسانی می‌یابند، کسانی مانند روسو و فوکو منطق روشنگری را که روشنفکر را کارگزار و نماد خردورزی و حقیقت می‌داند نفی می‌کنند و آنان را حیات بخش نظم و انضباط و سیستم‌های مدرن کنترل اجتماعی به‌شمار می‌آورند. در رابطه با همین دید منفی نسبت به ماهیت کارکرد روشنفکر است که سخن از تحت تأثیر قرار گرفتن توده مردمان و اهمیت آنان به میان می‌آید.^{۳۴}

روشنفکر و کارکرد او

شان و اهمیتی که روشنفکران در فضای مدرن امروزی دارند، به آسانی به دست نیامده و در سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم به دلایل گوناگون با

○ نیاز توسعه، با وارد کردن محصولات علمی و صنعتی بر آورده نمی‌شود و نسخه برداری از نهادها و ساختارهای غیر بومی نیز کار ساز نخواهد بود. آنچه باید نیاز به شمار آید، انقلاب فلسفی و ایجاد چشم انداز علمی است تا در پرتو آن بتوان ضوابط و ارزش‌های حاکم بر فرایند تولید محصولات و کارکرد نهادها را جذب و هضم کرد. آنچه مهم است چارچوب‌های ذهنی و عقلانی انسان است، چرا که «جنس» یا «موضوع»، بی‌روحیه، توان ریشه گرفتن و پایایی ندارد.

○ در محیطی که حضور روشنفکر ملموس و فراگیر است، آشکارا شاهد حاکمیت عقلانیت جوهری (substantial rationality) هستیم که به معنای داشتن فرصت و الزام به اندیشیدن و تصمیم گیری بر پایه آن است و در محیطی که روحیه روشنفکری و اعتبار روشنفکر بودن وجود ندارد، عقلانیت کارکردی (functional rationality) نمود می یابد که به مفهوم نفی ذهنیت کاوشگرانه و پیاده کردن تصمیماتی است که بوسیله دیگران گرفته شده است.

برای تعالی جامعه را ضروری می سازد. «انتزاع گرایی پیشرو مبتنی بر دوری از تجارب عمومی توده ها و گراییدن به سوی توسل و اتکاء به تجارب حرفه ای خود است.»^{۳۲} بر پایه این دیدگاه، پیشرو بودن روشنفکران نه به مفهوم انقلابی آن بلکه از جهت نخبه گرایی مورد نظر است. روشنفکران باید راه و روش درست را به مردمان بنمایانند و آنان را به سوی اهداف تعیین شده پیش ببرند. آنچه مهم است، تعهد نیست بلکه تخصص است، چرا که در جهان مدرن به حکم پیچیدگی زندگی اجتماعی، ناگزیر بوروکراسی جایگزین ایدئولوژی گشته است.^{۳۳} در این چارچوب و بر پایه منطقی شکل گرفته که به گونه گسترده بوسیله والتر لیچن بیان شده است، روشنفکران از جایگاه ویژه ای در جامعه برخوردارند و به حکم توانمندی هایشان جزو نخبگان به شمار می آیند و وظیفه هدایت و اعتلا بخشیدن به ماهیت زندگی مردمان عادی را که به لحاظ تحولات تکنولوژیک و اطلاعاتی، بی بهره از اطلاعات و آگاهی لازم هستند بر عهده گیرند. روشنفکر باید مشکلات را به شکل ساده برای مردم بیان کند تا آنها را درک کنند و بر اساس آن در زندگی تصمیم بگیرند، زیرا «تصویری که در ذهن مردمان است به گونه طبیعی با جهان بیرونی تطابق ندارد.»^{۳۴} از منظر روانشناسی سیاسی لازم است که به واقعیات فضای مدرن سیاسی که مبتنی بر دامنه گسترده اطلاعات، کالایی شدن مقوله های سیاسی و تعدد نقش های اجتماعی است به گونه ای متفاوت نگرسته شود و این نکته درک شود که مردمان توانایی و استعداد کافی برای مدیریت این فضای خاص ندارند و از این رو لازم است که روشنفکران وظیفه نظم دادن و به جریان انداختن کارهای جامعه به گونه منطقی را عهده دار شوند، و گرنه فرهنگ پست حاکم خواهد شد. «زندگی روشنفکرانه در کنار ابتذال گسترده فرهنگی، اخلاقی و معنوی که تلاش در راه هنجاری کردن خود در زندگی متمدانه دارد، ناممکن است.»^{۳۵}

۲- روانشناسی عمل گرایانه (Pragmatic Psychology)

افراد در اجتماع نقش های اجتماعی دارند و در مباحث جامعه شناسی بر این نکته تأکید می شود که این نقش ها هستند که رابطه «ساختار اجتماعی و

شخصیت»^{۳۶} را شکل می دهند و شخصیت را می سازند. بی گمان شکل گیری این شخصیت مستلزم وجود ابزارها و عواملی است و در این چارچوب است که حضور روشنفکر اهمیت بسیار می یابد. رویکرد روانشناسی سیاسی که با توجه به واقعیات زندگی مدرن، روشنفکران را در قالب نخبگان تصویر می کند بسیار واقع گرایانه است. رویکرد روانشناسی عمل گرایانه، برخلاف طرفداران روانشناسی سیاسی، حل مشکل دموکراسی را در تفویض قدرت به نخبگان متخصص نمی داند بلکه تنها راه عقلانی و ممکن را در گسترش هر چه بیشتر دموکراسی در جامعه می یابد. حضور بیشتر در فرایند زندگی و درگیری گسترده تر در زندگی اجتماعی است که باعث تقویت و تداوم دموکراسی می شود. در این چارچوب آرمانی، وظیفه روشنفکران است که از راه آموزش و آگاهی دادن به توده های مردم آنان را قادر به هدایت جامعه و رقم زدن سرنوشت خود کنند. بی گمان عامه مردم در بطن يك جامعه بوروکراتیک و پیچیده ابزارهای کمتری برای کنترل جامعه در اختیار دارند، ولی این معضل جوامع مدرن را می توان با آموزش گسترده تر و در اختیار گذاشتن اطلاعات بیشتر از میان برداشت. روشنفکر باید نه در نقش يك نظریه پرداز و متخصص بلکه در قالب يك کار گزار که نقش مشورتی دارد ظاهر شود. به سخن دیگر، نه تعهد ایدئولوژیک چاره ساز است، نه بی طرفی کارشناسانه مطلوب؛ چون هر دو به این می انجامد که روشنفکر بعنوان نماد ایده ها و آرمان ها در جامعه سر بر نیابد. «روشنفکرانی که مدعی بوده اند نماد خواسته ها یا ایدئولوژی واقعی يك جنبش هستند، همواره راه را برای ظهور شاهزاده گشوده اند؛ هر چند سرانجام خود یا قربانی شاهزاده یا ملازم او شده اند.»^{۳۷}

روشنفکرانی که نقطه نظرات ایدئولوژیک را راهنمای خود قرار می دهند همیشه در پی تفسیری درست از تاریخ و رویدادها هستند و کار اصلی را فعالیت سیاسی می دانند؛ یعنی می خواهند حقیقتی را که کشف کرده اند به مردمان ارائه کنند و مشکلات بنیادین جامعه را بر پایه آن منطقی ایدئولوژیک حل کنند. آنان که نگاه کاربردی به نقش روشنفکر دارند، خواهان ایفای نقش هدایتی

از سوی او نیستند بلکه بر این نکته انگشت می‌گذارند که مردمان باید دید جستجوگر و کنجکاو پیدا کنند و این هم تنها در پر تو بهره‌مندی از دانش و آگاهی لازم امکان‌پذیر است. به سخن دیگر، باید شرایط بحث و جدل عوض شود و این روشنفکر است که باید با عرضه کردن ایده‌ها و اندیشه‌های متعالی فضای بحث را متحول سازد و از راه آموزش مردمان عادی، آنها را هر چه بیشتر در فرایند دموکراسی غوطه‌ور سازد. هدف، شکل دادن به جامعه مبتنی بر «عامه‌دموکراتیک» (democratic public) است تا فرصت ایجاد جامعه توده‌ای فراهم نشود و سیاست مبتنی بر ایدئولوژی چپ یا سیاست مبتنی بر کامپیوتر راست که هر دو به تضعیف دموکراسی در شکل متعالی آن می‌انجامد، فرصت پا گرفتن نیابد.

روشنفکر در این چشم‌انداز باید «خیر عمومی» را در نظر گیرد و منافع ایدئولوژیک و مادی طبقاتی و گروهی را پایه و معیار قرار ندهد. روشنفکران باید خود را موظف به گسترش دادن «خرد متعارف» (common sense) بدانند که از ویژگی‌های جامعه مدنی است؛ یعنی جایی که تفکر حاکم به لحاظ گستردگی آموزش در همه سطوح جامعه همواره در معرض بازیابی است و جایی که عقاید متفاوت و متنوع و ارزش‌های گوناگون، بسیار وجود دارد. در این صورت است که ظرفیت جامعه در زمینه گفت‌وگو و تبادل نظر درباره مشکلات افزایش می‌یابد و محدودیت‌های خرد متعارف از میان می‌رود و در بستر این شرایط است که اجماع مدنی حاکم می‌گردد. پس روشنفکر نباید در پی یک «ابرقرات» باشد بلکه ضرورت دارد که به بالا بردن سطح آموزش و افزایش درک و اطلاعات مردمان بیندیشد که بی‌گمان به ایجاد ارتباط ارگانیک بین زندگی عامه مردم و روشنفکران خواهد انجامید. آنچه جوامع مدرن را تهدید می‌کند افتادن دانش به ورطه «سوداگری» است و این وظیفه روشنفکر است که با ایفای نقش مشورتی، فهم و درک عمومی را افزایش دهد و توده‌ها را مسلح به آگاهی و دانش سازد. در بسیاری از مناطق جهان دسترسی به آموزش و دانش برای کسب رتبه بالاتر اجتماعی ضروری و حیاتی است^{۳۸} و روشنفکران به همین دلیل است که شأن و منزلت دارند. بهبود آموزش و

افزایش دانش توده‌ها اولویت دارد چرا که لازمه بازسازی چارچوب‌ها و محتوای ذهنی آنان است. نگاه آرمانی به نقش روشنگر، در واقع ریشه در تفکرات سنتی دارد که روشنفکر را ملزم به ایفای نقش غیر سیاسی می‌کند و تاریخ را تا حد خواست و روحیه افراد پایین می‌آورد چرا که برای ویژگی‌ها و آگاهی‌های انسانی اولویت قائل است. از این دیدگاه وظیفه روشنفکر آن است که «راه تفسیر» را بیاماید و به بررسی اخلاق حاکم در جامعه بپردازد. این درست در جهت مخالف پیش فرض روانشناسی سیاسی است که روشنفکر را موظف به پیمودن «راه اکتشاف» می‌سازد؛ زیرا از روشنفکر می‌خواهد که به عنوان عضو «با دیگر افراد که به گفتمان ملحق می‌شوند در جمع به گفتگو بپردازد»^{۳۹} البته باید توجه داشت که تفسیر و نقش اجتماعی روشنفکر در جوامع گوناگون متفاوت است، اما آنچه تفاوت نمی‌کند این حقیقت است که روشنفکر باید به ژرفای احساسات مردمان در خصوص اینکه چگونه می‌خواهند زندگی کنند پی ببرد و به آن معنا بیخشد.^{۴۰} گرامشی روشنفکران را به دو گروه «سنتی» و «اندام‌وار» تقسیم می‌کند و معتقد است که روشنفکر سنتی وظیفه خود می‌داند که جامعه را بطور کلی و بی‌توجه به یک گروه خاص یا یک تفکر خاص در نظر بگیرد^{۴۱} و رابطه‌ای آموزشی با مردمان داشته باشد. او در این مقام می‌کوشد شرایط لازم برای شکوفایی فرهنگ و توسعه آن را فراهم کند. در این حالت است که «سیاستهای فرهنگی» که در چارچوب یک رشته مفاهیم انتزاعی است پیاده می‌شود، بی‌اینکه قوم یا طبقه خاصی مطرح باشد. هدف، از میان بردن تمایزات و جدایی‌ها در جامعه از راه بالا بردن سطح دانش و آگاهی کل جامعه است تا توزیع قدرت که هدف غایی دموکراسی است محقق گردد.^{۴۲}

این باور که هدف روشنفکر باید بالا بردن مقام معنوی و انسانی شهروندان از راه گسترش دانش و آموزش بی‌کمترین جبهه‌گیری سیاسی باشد، در واقع دربرگیرنده مفهومی است موسوم به «منتقدان مرتبط»؛^{۴۳} بدین معنا که روشنفکر نباید خود را غرق در آنچه فرهنگ والا نامیده می‌شود بکند، زیرا این کار به جدایی او و مخاطبان اصلی‌اش که مردمان هستند می‌انجامد و در این صورت

○ ولتر اعتقاد داشت که نویسندگان و اندیشمندان که پیش فرض‌های حاکم را به چالش می‌گیرند، خواه این پیش فرضها در حیطه سیاست باشد یا در حوزه دانش و معرفت، در واقع به دیگران کمک می‌کنند که نظاره گر حقیقت شوند. از دید ولتر، روشنفکران به ساخت فرهنگ عمومی کمک می‌کنند و به مباحث و داوریهادر جامعه جان می‌بخشند.

جامعه و ارزش‌های عامه و پذیرش يك ایدئولوژی معین و مشخص و قرائت مبتنی بر آن ایدئولوژی از رویدادها و پدیده‌های حاکم بر اجتماع، چیزی جز تلاش برای رسیدن به «تاکجاآباد» در افراطی‌ترین شکل آن نیست.^{۴۹} در این چارچوب، روشنفکر این تعهد را برای خود محفوظ می‌دارد که آگاهی طبقاتی و مبارزه با قدرت حاکم را سرلوحه فعالیت‌های خود قرار دهد.^{۵۰} در این نقش، آنچه واضح است این است که روشنفکر تعهد دارد نظامی اخلاقی ابداع کند و آن را بر چارچوب‌های فکری خود استوار سازد. گرامشی از چنین روشنفکری به عنوان روشنفکر اندام‌وار یاد می‌کند و این را برای روشنفکر الزامی می‌داند که در جامعه برای آگاهی طبقه‌ای خاص و يك جهت‌گیری خاص اجتماعی موضع بگیرد.^{۵۱} این موضع‌گیری و پیگیری يك ایدئولوژی خاص ضروری است چرا که «حقایق ملموس سرشت انسان و نیروهای انکارناشدنی در جهان مادی مطرح هستند.»^{۵۲} به همین جهت بسیار منطقی است که بگوییم «همان گونه که تاجر پارچه مستقل وجود ندارد، طبقه روشنفکر مستقل هم بی‌معنا است.»^{۵۳}

از آنجا که روشنفکر عنصری فرهنگی و اجتماعی است، لازم است راه نقد جامعه و ارزش‌های حاکم بر آن را دنبال کند و هدفش این باشد که با توجه به ارزش‌های والا، ارزش‌های متفاوتی را مطرح و پیاده کند. در واقع روشنفکر باید «... ارزش‌های حاکم در جامعه را به چالش بگیرد. روشنفکران دارای کارکردی هنجاری هستند؛ سفارش به اینکه جامعه چگونه باید باشد.»^{۵۴} پس پرسش اصلی روشنفکر از خود باید این باشد که «حقیقت چیست و برای چه کسی این حقیقت مطرح است.»^{۵۵} برای روشنفکران متعهد به روانشناسی عمل‌گرایانه «دانش در واقع همان حقیقت است»^{۵۶} اما از دید روشنفکر متعهد، او در واقع حامل حقیقت است و از نظر سیاسی در جامعه سخت‌گیر است. او باید در پرتو کارکرد اجتماعی خود، تغییرات اجتماعی را تسهیل و ممکن سازد. همه مشکلات را می‌شود با کمک تئوری حل کرد و این بدان معنا است که روشنفکر لزوماً يك منتقد اجتماعی متعهد است. او وظیفه دارد ضعف‌ها و دروغ‌های اجتماع خود را در

روشنفکران چیزی بیش از «خیل مغزهای مستقل نخواهند بود.»^{۴۴} بر پایه رویکرد روانشناسی عمل‌گرایانه، روشنفکر نباید ناآگاهانه بیانگر مواضع نیروهای مسلط اجتماعی باشد، زیرا در این صورت دانش خود را در جهت تقویت و تثبیت قدرت حاکم و طبقه حاکم به کار گرفته است. او باید نیروهای اجتماعی را درک کند و بر اساس آن به تجزیه و تحلیل موقعیت و عملکرد آنها بپردازد و این معضل بزرگی است که روشنفکران در صورت تلاش برای موضع‌گیری غیر سیاسی با آن روبه‌رو خواهند بود. «معضل روشنفکران مستقل این است که از يك سو باید پاسخگوی خواست‌ها و ندای قلبی خود باشند و از سوی دیگر بایند علایق و بلندپروازی‌های خویشند.»^{۴۵} اما آنچه باید به آن توجه شود این واقعیت است که روشنفکران در همان حال که نباید سعی کنند چون مردمان عادی باشند، باید خود را از آنان جدا نیندازند. بی‌گمان «حساسیت‌های خلاق دیگری جز اهمیت دادن به فرهنگ والا نیز وجود دارد و این تصور که فقط راه و روش مبتنی بر فرهنگ والا باید محترم شمرده شود، چیزی جز خودفریبی نیست.»^{۴۶}

۳- جامعه‌شناسی قدرت

آنچه باید مورد توجه قرار گیرد این واقعیت است که بسیاری بر این باورند که روشنفکر به لحاظ موقعیت اجتماعی و قدرتی معنوی که دارد، باید خود را نسبت به جامعه متعهد و شناخت و معرفی حقیقت را بر جسته‌ترین هدف بدانند. «وظیفه روشنفکر یافتن حقیقت است و پس از دستیابی به آن ضرورت دارد که آن را به بهترین و جذاب‌ترین شکل ممکن ارائه کند.»^{۴۷} در این تصویر روشنفکر، کسی است که «علاقه متعهدانه به اعتبار و حقیقت ایده‌ها دارد.»^{۴۸} ماکس وبر به هنگام سخن گفتن از مسئولیت‌های روشنفکر، بر دو وظیفه متفاوت انگشت می‌گذارد: از يك سو اینکه روشنفکر باید متکی به «مبادی اعتقاد اصولی» باشد که به معنای پیاده کردن اعتقادات بی‌توجه به نتایج و هزینه‌های آن است؛ تعهد اخلاقی بی‌ملاحظات فردی؛ از سوی دیگر او باید احساس مسئولیت کند: روشنفکر در شکل سنتی، جست‌وجوی حقیقت به مفهوم فراتر رفتن از

○ روسون نقش گسترده‌تر و مقام شاخص‌تر روشنفکران را نشانه توسعه انسانی نمی‌دانست و حضور خرد و دانش را ضرورتاً نشانه درک انتقادی بهتر از جامعه و مردمان نمی‌یافت و بر این باور بود که آنچه بعنوان خرد و اندیشه ورزی مطرح گشته و اعتبار یافته است چیزی جز هیجان (passion) نیست. از نظر او جوامع مدرن از فضیلت انسانی دور می‌شوند و روشنفکران تنها متخصصانی هستند که اطلاعات نادرست دارند و تنها سلسله مراتب اجتماعی را می‌سازند و اعتبار می‌دهند.

کنند.^{۶۲} از این منظر، روشنفکر متعهد باید بر پایه اصول جهانی عمل کند تا نقد او ماهیت بیرونی بیاید. اما روشنفکرانی که بر اساس تفکرات حاکم بر دوران پسامدرن، اعتقاد به ضرورت شک و اداشتن در ماهیت واقعیات و حقایق دارند بر این باورند که روشنفکر برای داشتن انگیزه، نیازمند وفاداری‌ها و اعتقادات و باورهای سنتی است که یکسره جنبه محلی و مشروط دارند. هیچ چیز همیشگی و هیچ چیز انکارناشدنی نیست و بدین روی نمی‌توان از يك حقیقت همه‌گیر و کلی صحبت کرد زیرا ویژگی‌های قومی، زبانی و فرهنگی غیر قابل انکار است و باید در نظر گرفته شود.

روشنفکر و هویت^{۶۳}

هابرماس در بحث نقش روشنفکران در جامعه و کارکرد آنان، با توجه به نظرات اندیشمندان اروپایی به يك طبقه‌بندی چهارگانه رسیده است: از نظر توماس مان، روشنفکرانی وجود دارند که معتقد به جدایی حوزه قدرت از حوزه ذهن هستند؛ ماکس وبر معتقد است که روشنفکران باید بری از وابستگی ارزشی باشند؛ ارنست بلاش معتقد به روشنفکر مستقل است؛ و جورج لوکاس روشنفکر را يك سیاستمدار حرفه‌ای می‌داند.^{۶۴} خواه طبقه‌بندی هابرماس را معتبر بباییم یا تأکید را بر سه رویکرد پیش گفته بگذاریم، تردیدی نیست که روشنفکران در زمینه هویت بخشی اجتماعی اهمیتی ویژه دارند که این اهمیت به حکم دامنه ایده‌های آنان طبیعی جلوه می‌کند. هویت در واقع يك سازه اجتماعی است و در شکل دادن به آن عناصری از دستاوردهای انسانی، اختراع و مهندسی اجتماعی دخالت دارد.^{۶۵} هویت، هم يك فرایند است و هم يك سازه اجتماعی و بدین روی منحصر بفرد است. اصولاً این فکر وجود دارد که «سرنوشت سیاسی»^{۶۵} که در قالب هویت فردی تجلی می‌کند چیزی بیش از يك سازه اجتماعی نمی‌تواند باشد. هویت در هر جامعه دارای عوامل و عناصر ویژه است و بطور کامل تنها در متن يك رشته مراحل در دیگر تاریخ‌ها و دیگر قرائت‌ها درك می‌شود و روشنفکران در تسهیل فرایند شکل‌گیری هویت اهمیت بسیار دارند. روشنفکر

چارچوب ایدئولوژی خاص و معین خود بیان کند و نظم حاکم اجتماعی را زیر سؤال ببرد و خواهان دگرگونی آن شود.^{۵۷} روشنفکر به عنوان يك «واقعیت تجربی» به لحاظ عملکرد، و «ایدآل هنجاری» به لحاظ بینشی، «... می‌تواند به مبارزه با قالبی نگرستن برخیزد...»^{۵۸} این تصور وجود دارد که مردمان عادی فاقد منابع برای درك پیچیدگی‌های زندگی اجتماعی و عملکرد قدرت حاکم هستند؛ پس وظیفه روشنفکر است که در پرتو «بینش اجتماعی» خود به شکل دادن به افکار عمومی بپردازد تا شهروندان برای عمل سیاسی آماده شوند. «روشنفکران به کسانی تعلق دارند که ضعیفند و نماینده‌ای ندارند.»^{۵۹} در این موقعیت، روشنفکر پیش‌فرض‌های فرهنگی و قدرت سیاسی سیستم حاکم بر جامعه را که روشنفکر سنتی با عملکرد خود فراهم می‌آورد تخریب می‌کند و این بهترین «... توجیه برای روشنفکر منتقد است.»^{۶۰} جامعه‌شناسی قدرت ایجاب می‌کند که روشنفکر در باید در محیطی که اعمال قدرت می‌شود، آرمان مسئولیت نسبت به حقیقت حفظ و به معرض نمایش گذاشته شود. «روشنفکر پیش از هر چیز نسبت به حقیقت و به بینش خلاق خود مسئولیت دارد و باید در جهت تحقق آنها بکوشد حتی اگر این سبب شود که با جامعه خود درافتد.»^{۶۱}

اما آنچه در مورد روشنفکری که متعهد به چالش با قدرت و دفاع از حقیقت طبقاتی است باید مورد توجه قرار گیرد، این است که آیا پروژه دوران روشنگری باید پذیرفته شود که معتقد به جهانشمول بودن حقیقت بود، یا تفکر غالب بر دوران پسامدرن مبنی بر اینکه حقیقت جنبه محلی دارد و به شرایط بستگی دارد. بی‌گمان، حقیقت دارای يك معنای حدآقل و يك معنای حداکثر است. معنای حدآقل این است که آنچه حکومت‌ها می‌گویند درست است و معنای حداکثر آن است که حقیقت جنبه طبقاتی و قومی و محلی دارد. معنای حدآقل حقیقت در واقع معنای دقیق آن است و معنای حداکثر به عبارتی معنای موسع آن. آنان که اعتقاد به جهانشمولی خرد و خردورزی دارند فکر می‌کنند که «روشنفکران باید بر اساس اصول جهانی به منظور پیشبرد آزادی انسان عمل

○ از اندیشمندان معاصر، یورگن هابرماس در مسیر خط فکری ولتر، بر این باور است که اهمیت روشنفکران که در بستر روشنگری پاگرفته، در شکل دادن به فرهنگ عمومی دموکراتیک، ژرفا و تأثیر فزاینده داشته است؛ روشنفکران بوده‌اند که گفت و شنود عمومی عقلانی را اعتبار داده‌اند و حوزه عمومی دموکراتیک را حیات بخشیده‌اند.

○ در جامعه توده‌ای باید میان فرهنگ و الا فرهنگ پست تمایز قائل شد چرا که تعهد از میان می‌رود و فرهنگ عامیانه حکمفرما می‌شود و در بطن چنین فرایندی است که جنبش‌های اقتدارگرایانه شکل می‌گیرد و «احترام از میان می‌رود». در چنین فضایی، روشنفکر ناگزیر است از ویژگی‌های خود که آزادانه تأمل و تفکر کردن است دست بکشد و «نقش متخصص فکری را بازی کند.»

بیشترین بخش سده بیستم، هویت اجتماعی و فردی بسیار متاثر از اجتماعی بودن و تعاملات اجتماعی گردید و بدین روی روشنفکران از راه رسانه‌ها بر شکل‌گیری هویت بسیار اثر گذار بودند. در دوران کنونی (پسامدرن) شاهد هستیم که هویت در بطن فعالیت متجلی شده است.^{۷۲} شرایط اجتماعی و شرایط کاری دگرگون شده و به همین جهت چگونگی شکل‌گیری هویت‌ها هم متحول گردیده است.

کارکرد روشنفکران هم در شکل دادن به ساختار هویت‌های فردی و اجتماعی عوض شده است. بر این اساس، امروزه در دوران فراصنعتی که توسعه سرمایه‌داری نظم اجتماعی را یکسره دگرگون ساخته است، شاهد تعامل غیر سنتی شهروندان و روشنفکران در فرایند قوام گرفتن هویت عامه مردم و تنوع عناصر در خصوص ایجاد هویت هستیم چرا که متن‌های اجتماعی بسیار دگرگون شده و در بطن این متن‌ها است که هویت‌ها شکل می‌گیرد. امروزه هویت در فضایی بسیار خردگرا و سیال چارچوب می‌یابد و از آنرو که روش‌ها و روال‌های اجتماعی به گونه مقید کمتر وجود دارد، آشکار است که هویت‌ها آزادانه‌تر شکل می‌گیرد. امروزه فرد آگاه است که «هویت دارای ماهیت ساخته شده است و فرد می‌تواند هر زمان که بخواهد هویت خود را تغییر دهد یا اینکه آن را تعدیل کند.»^{۷۳} در گذشته، ساختار خانواده و ساختار محیط شغلی از ثبات و دوامی مشخص برخوردار بود و بدین روی فضای شکل‌گیری هویت نیز تداوم داشت، اما در دوران کنونی «... فرد در شرایط شکل‌گیری مداوم و باز شکل‌گیری قرار دارد.»^{۷۴}

در شرایطی که زندگی بشر فرایندی مبتنی بر نظم و ثبات داشت، شکل‌گیری هویت انتخابی نبود بلکه ملت - خانواده و شغل مرزهای شکل دهنده آن بودند و هویت بر پایه ماهیت خانواده، ویژگی‌های شغل و آگاهی طبقاتی و تمایزات ملی شکل می‌گرفت؛ بنابراین مرزهای داخلی اجتماعی و مرزهای خارجی ملی چارچوب‌های تعیین‌کننده بودند. طبقه، شغل، خانواده و ملیت در واقع «نشانه‌های استاندارد»^{۷۵} در فرایند شکل‌گیری هویت به چشم می‌آمدند؛ زندگی بشر قطعی، باثبات

باید در مورد تلاش شهروندان برای تعریف خود و دیگران، یا استفاده از ایده‌ها، رابطه‌ای به وجود آورد که هویت‌های فراملی نتوانند بر هویت‌های ملی چیره شوند. «هویت تا اندازه‌ای رابطه بین شما و دیگران است»^{۶۶} و برای ایجاد هویت، وجود دیگران ضروری است؛ زیرا قرائت‌های گوناگون در خصوص هویت وجود دارد. در واقع «ایجاد هویت... نیازمند شکل دادن به مخالف و دیگران است...»^{۶۷} و روشنفکران در این رابطه باید شرایطی فراهم کنند که شهروندان در خصوص عوامل و عناصر شکل دهنده هویتشان، احساس متمایز بودن به لحاظ دستاوردهای خود داشته باشند. روشنفکر جدا از اینکه چه کار کرد و وظیفه‌ای در جامعه برای خود قائل می‌شود، از آنرو که هویت یک سازه اجتماعی است، بی‌گمان نقش مهمی در شکل دادن به عناصر این سازه دارد. برای شناخت خود و دیگران، فرد نیاز به هویت دارد، از اینرو است که گفته می‌شود هویت فطری نیست بلکه برآمده از توافق و حاصل چالش است. هویت خصلت اجتماعی دارد چون در اجتماع تکوین می‌یابد؛ پس همه هویت‌ها اجتماعی هستند و در بستر تحولات اجتماعی قوام می‌یابند.^{۶۸} روشنفکر به عنوان یک انسان اجتماعی، و رای تفسیرهای گوناگون در خصوص عملکردش، ابزاری برای عقلانی کردن توضیحات و ماهیت هویت است؛ چرا که اصولاً برای ایجاد رابطه چه در شکل سازشکارانه و چه در شکل پرخاشگرانه، نیاز به هویت است. هویت همیشه مطرح بوده است، چه در دوران پیشامدرن که تأکید بر سنت بوده، چه در دوران مدرن که تأکید بر تحول بوده، و چه در دوران پسامدرن که تأکید بر تمایز است. این بدان معنا است که هویت چه در شکل اجتماعی و چه در شکل فردی آن همواره مطرح بوده است^{۶۹} زیرا «تربیت و پرورش یک شیوه همگانی زندگی می‌آفریند.»^{۷۰}

هویت‌های اجتماعی در دوران مدرن بسیار باثبات بود زیرا وابسته به یک رشته رسوم و نهاد‌های معین و مشخص مانند خانواده، شغل و... بود.^{۷۱} در سده نوزدهم، فرایند تولید در شکل‌گیری هویت بسیار مؤثر بود و بدین روی نقش روشنفکران متعهد و صاحب‌ایده‌یولوژی، بسیار متمایز بود. در

و قابل پیش‌بینی بود و بدین لحاظ فرایند شکل‌گیری هویت مرزهای معین و چارچوب‌های مشخص داشت. اما امروزه بدین سبب که مردمان توانا به خودفهمی شده‌اند دیگر در قالب چارچوب‌های باثبات گذشته به هویت نمی‌اندیشند. به‌همین علت فراقرائت‌ها قدرت خود را از دست داده‌اند، خواه این فراقرائت‌ها ذهنی باشند خواه آزاد کننده و رهایی‌بخش فرد.^{۷۶}

بسیار دشوار می‌توان مشخص کرد که چه زمانی برای نخستین بار احساس هویت پدید می‌آید اما می‌توان گفت که در میان گروه‌های مختلف و در دوره‌های مختلف، چگونگی شکل‌گیری آن متفاوت است زیرا هویت‌های گوناگون وجود دارند که در گذر زمان قوام می‌یابند؛ پس می‌توان این تمایز را طبیعی فرض کرد. به‌علت این تفاوت زمانی و مکانی شکل‌گیری هویت، بی‌گمان نقش روشنفکران در اثرگذاری بر فرایند شکل‌گیری هویت بسیار گونه‌گون خواهد بود. برخی بر این باورند که در دوران صنعتی و مدرن اهمیت روشنفکران به لحاظ ثبات ساختار فکری و مادی اجتماع در قالب دادن به هویت‌ها پررنگ‌تر بوده است، در حالی که پاره‌ای دیگر معتقدند امروزه به‌سبب از میان رفتن تدریجی ساختارهای سنتی که در بطن آن هویت‌ها شکل می‌گرفته‌اند، روشنفکران حضور آشکارتری دارند. و رای اینکه نقش روشنفکران را در این فرایند کم‌رنگ یا پررنگ ترسیم کنیم، چیزی که نمی‌توان کتمان و انکارش کرد این واقعیت است که فرایند شکل‌گیری و ماهیت هویت یکسره در فضای کنونی بسیار متمایزتر و متفاوت‌تر از گذشته‌ها چندین دور است.

سخن پایانی

آنچه روشنفکران را متمایز از دیگر گروه‌های اجتماعی ساخته، این واقعیت است که آنان در حیطه ایده‌ها سیر می‌کنند و ایده‌ها هم نقش اساسی و بنیادی در قالب دادن به زندگی و ماهیت فرهنگی بشر دارند. جدا از اینکه نقش مستقل، فراسیاسی یا یکسره متعهد بر ای روشنفکر در نظر بگیریم، باید پذیرفت که روشنفکران به‌سبب غوطه‌ور بودن در دریای ایده‌ها، تأثیری چشمگیر بر حیات معنوی و

مادی جامعه دارند. روشنفکر به لحاظ داشتن توانایی ابداع، قابلیت کشف و ظرفیت تفسیر پدیده‌ها و واقعیات از این امتیاز برخوردار است که قالب‌های کهن را در هم بریزد و شکل‌های جدید را مشروعیت و اعتبار بخشد. روشنفکر به‌عنوان یک مقوله فرهنگی و اجتماعی دارای نقش اجتماعی و منزلت اجتماعی است که اینها او را در موقعیتی قرار می‌دهد که در حیات بخشیدن به مقوله‌های اجتماعی چون هویت مؤثر افتد. ماهیت نقش روشنفکر بر پایه ویژگی‌های زمانی و مکانی تعیین می‌شود و به‌همین سبب است که در خصوص چگونگی کارکرد او اجماع وجود ندارد. در برخی از فضاها او به‌عنوان یک ناظر متعهد و در شرایطی دیگر به‌عنوان یک ناظر مستقل وارد صحنه می‌شود. وجود روشنفکر یک نیاز است که هر جامعه به حکم ضرورت‌های مادی و معنوی باید از آن بهره‌مند شود؛ چرا که سنت روشنفکری مایه قوام و تداوم حیات ملی است.

منابع:

1. Smith, Philip. 2001, *Cultural Theory*, Oxford: Blackwell, p. 1.
2. Bellamov, Michel and Charles Caramello, eds. 1966, *Performance in Post - Modern Culture*, Wisconsin: Center for Twentieth Century Studies and Coda Press, pp. 1-10.
3. Wagner, Peter (1994), *A Sociology of Modernity: Liberty and Discipline*, London: Routledge, p.1.
4. Biddle, B.J. "Recent Developments in Role Theory", *American Review of Sociology*, Vol. 12, 1989, p. 70.
5. Hollis, Martin, "of Masks and Men", in Michael Carrither, Steven Collins and Steven Hukes, eds. 1985, *The Category of Person: Anthropology Philosophy, History*, Cambridge: Cambridge University Press, p. 230.
6. Lefort, Clavde, "Reversibility: Political Freedom and the Freedom of the Individual", *Democracy and Political Theory*, Cambridge: Polity, 1988, p. 179.
7. Frisby, David and Derek Sayer, 1986, *Society*, London: Tavistocg Publication, p. 46.
8. Keddie, R. Nikki, 1968, *An Islamic Response to Imperialism*, Berkely: University of

○ از منظر روانشناسی سیاسی لازم است که به واقعیات فضای مدرن سیاسی که مبتنی بر دامنه گسترده اطلاعات، کالایی شدن مقوله‌های سیاسی و تعدد نقش‌های اجتماعی است به گونه‌ای متفاوت نگرینسته شود و این نکته درک شود که مردمان توانایی و استعداد کافی برای مدیریت این فضای خاص ندارند و این رو لازم است که روشنفکران وظیفه نظم‌دادن و به جریان انداختن کارهای جامعه به گونه منطقی را عهده‌دار شوند، و گرنه فرهنگ پست حاکم خواهد شد.

25. Foucault, Michel, 1965, *Madness and Civilization, A History of Insanity in the Age of Reason* Trans, Richard Howard, New York, p. 102.
26. Dewey, John, 1980, *The Public and its Problems*, Chicago: Swallow Press, p. 142.
27. Williams, Raymond, 1983, *Keywords: A Vocabulary Culture and Society*, London: Routledge, p. 169.
28. Bell, Daniel, 1960, *The End of the Ideology: on the Exhaustion of Political Ideas in the Fifties*, New York: Free Press, p. 38.
29. Bender, Thomas, "Lionel Trilling and American Culture", *American Quarterly*, Vol. 24, 1990, p. 324.
30. Arendt, H. 1962, *The Origins of Totalitarianism*, Cleveland: Meridian Books, p.333.
31. Hughos, H.S, "Is he Intellectual Obsolete?", *Commentary*, Vol. 22, 1956, p. 318.
32. Greenberg, C. 1986, *The Collected Essays and Criticism: Perceptions and Judgements 1939-1944*, John O'brien, ed. Chicago: Chicago University, Press, p. 8.
33. Bell, Daniel, 1976, *The Coming of Post Industrial Society*, New York: Basic Books, pp.1-10.
34. Lippmann, Walter, 1965, *Public Opinion*, New York: Free Press, p. 19.
35. Niebuhr, R, "On Country and our Culture", *Partisan Review*, Vol. 19, 1952, p. 302.
36. Joas, Hans, 1993, "Role, Theory and Socialization Research", in *Pragmatism and Social Theory*, Chicago: University of Chicago Press, p. 215.
37. Melucci, Alberto, 1996, *Challenging Codes: Collective Action in the Information Age*, Cambridge, Cambridge University Press, p. 25.
38. Andreski, Slanislav, 1965, *The Uses of Comparative Sociology*, CA: University of California Press, p. 221.
39. Walzer, M. 1989, *The Company of Critics: Social Criticism and Political Commitment in the Twentieth Century*, London: Peter Halban, p. 35.
40. *Ibid*, p. 232.
41. Bellamy, R 1987, *Modern Italian Social Theory: Ideology and Politics from Pareto to Present*, Cambridge: Polity Press.
42. Walzer, M. "Liberalism and the Art of Separation", *Political Theory*, Vol. 12, 1984, California Press, p. 105.
9. Tagore, Rabindranath, *Letters to a Friend*, C.F. Andrews, ed. 1928, London: George Allen and Unwin, p. 101.
10. Deutscher, Isaac, ed 1964, *The Age of Permanent Revolution: A Trotsky Analogy*, New York: Dell Publishing, p. 238.
11. Shils, Edward, 1961, *The Intellectual Between Tradition and Modernity: The Indian Situation*, The Hague: Mouton, p. 25.
12. Dore, P.R. 1965, *Education in Tokugawa Japan*, London: Routledge, p. 160.
13. Kautsky, J.H, ed. 1962, *Political Change in Developing Countries*, New York: John Wiley and Sons, p. 198.
14. Pieris, Ralph, 1969, *Studies in the Sociology of Development*, Netherland: Rotterdam University Press, p. 14.
15. Mannheim, Karl, 1940, *Man and Society in an Age of Reconstructions*, London: Routledge and Kegan Paul, pp. 52-56.
16. Benda Julien, 1969, *The Treason of the Intellectuals*, Trans Richard Aldington, New York: Free Press, p. 45.
17. Said, Edward, 1994, *Representations of Intellectual*, London: Vintage, p. 53.
18. Hollinger, David, "The Return of the Prodigal the Persistence of Historical Knowing", *American Historical Review*, Vol. 94, 1989, p. 610.
19. Voltaire, 1980, *Letters on England*, Trans, Leonard Tancock, Harmondsworth, p.57.
20. Rousseau, Jean Jacques, 1984, *A Discourse on Inequality*, Trans Maurice Cranston, Harmond Worth, p. 67.
21. Keynes, John Mynard, 1936, *The General Theory of Employment, Interest and Money*, New York, p. 383.
22. Fink, Leon etal, 1996, *Intellectuals and Public Life: Between Radicalism and Reform*, Ithaca: Cornell University, p. 17.
23. Habermas, Jurgen, 1989, *The Structural Transformation of the Public Sphere: An Inquiry into a Category of Bourgeois Society*, Trans, Thomas Burger and Frederick Hawrence, Cambridge, Mass: Harvard University Press, p. 31.
24. Habermas, Jurgen, 1984, *Observation "on the Spiritual Situation of the Age*, Trans, Andrew Buchwalter, Cambridge, Mass: Harvard University Press, p. 3.

○ روشنفکر باید نه در نقش
یک نظریه پرداز و متخصص
بلکه در قالب یک کار گزار که
نقش مشورتی دارد ظاهر
شود. به سخن دیگر، نه تعهد
ایدئولوژیک چاره ساز
است، نه بی طرفی
کار شناسانه مطلوب؛ چون
هر دو به این می انجامد که
روشنفکر بعنوان نماد ایده ها
و آرمان ها در جامعه
سر بر نیارد. «روشنفکرانی
که مدعی بوده اند نماد
خواستگاه های ایدئولوژی
واقعی یک جنبش هستند،
همواره راه را برای ظهور
شاهزاده گشوده اند؛ هر چند
سرانجام خود یا قربانی
شاهزاده یا ملامت او
شده اند.»

○ روشنفکران در تسهیل فرایند شکل گیری هویت اهمیت بسیار دارند. روشنفکر باید در مورد تلاش شهروندان برای تعریف خود و دیگران، با استفاده از ایده‌ها، رابطه‌ای به وجود آورد که هویت‌های فراملی نتوانند بر هویت‌های ملی چیره شوند.

60. Tamas, G.M. "A Disquisition on Civil Society", *Social Research*, Vol. 61, 1994, pp.205-222.
61. Hofstadter, R. 1963, *Anti - Intellectualism in American life*, New York: Alfred A. Knopf, p. 419.
62. Said, Edward, 1994, pp. 9-13.
63. Habermas, Jürgen 1989, "Heinrich Heine and the Intellectual in Germany" in *The New Conservatism* Cambridge: Polity Press, p. 78.
64. Hobsbawm, Eric. 1990, *Nation and Nationalism since 1780: Programme, Myth, Reality*, Cambridge: Cambridge, University Press, p. 10.
65. Gellner, Ernest. 1983, *Nations and Nationalism*, Ithaca: Cornell University Press, p.48.
66. Hall, Stuart, "Ethnicity: Identity and Difference", *Radical American*, Vol. 23, 1989, p.16.
67. Said, Edward. 1994, *Orientalism*, New York: Vintage, p. 332.
68. Boon, J.A. 1982, *Other Tribes, Other Scribes: Symbolic Anthropology in the Comparative Study of Cultures, Histories, Religions and Texts*, Cambridge, Cambridge University Press, p. 26.
69. Giddens, A. 1991, *Modernity and Self Identity in the late Modern Age*, Cambridge: Polity, p. 53.
70. Weber, Max. 1968, *Economy and Society*, New York: Bedminster Press, p. 306.
71. Buchmann, Marlis, 1989, *The Script of Life in Modern Society*, Chicago: The University of Chicago Press, p. 183.
72. Leinberger, Bruce and Paul Tucker, 1991, *The New Identities the Generation after Organization Man*, New York: Harper and Collins, p.17.
73. Kellner, Douglas, 1992, "Popular and the Construction of Postmodern Identity", in Scott Lash and Jonathan Friedman, eds. *Modernity and Identity*, Oxford: Blackwell, p.151.
74. Gergen, Kenneth. J. 1991, *The Structure of Self Dilemmas of Identity in Contemporary Life*, New York: Basic Books, p.6.
75. Giddens, Anthony, 1984, *The Constitution of Society*, Cambridge: Polity, p. 282.
76. Lyotard, Jean Francois, 1984, *The Post-modern Condition*, Manchester: Manchester University Press, p. 37.
- pp. 315-330.
43. Walzer, Michael, 1987, *Interpretation and Social Criticism*, Cambridge: Harvard University Press, p. 36.
44. Rosenberg, Harold, 1960, *The Tradition of the New*, Chicago: Chicago University Press.
45. Hofstadter, R, 1963, *Anti - Intellectualism in American Life*, New York: Alfred A. Knopf, p. 417.
46. Sontay, Susan, 1966, *Against Interpretation*, New York: Delta, p. 286.
47. Ash, T. Garton, "Prague: Intellectuals and Politicians", *New York Review of Books*, 12 January 1995, p. 35.
48. Montefiore, A. 1990, "The Political Responsibility of Intellectuals", in I. Maclean, ed. *The Political Responsibility of Intellectuals*, Cambridge: Cambridge University Press, p.201.
49. Johnson, P. 1988, *Intellectuals*, London: Weidenfeld and Nicholson, pp. 6-15.
50. Schecter, Dand R. Bellamy, 1993, *Gramsci and the Italian State*, Manchester: Manchester University Press, pp. 99-106.
51. Gramsci, A. 1972, *The Modern Prince and his Writings*, New York: International Publishers, p. 118.
52. Fishbein, Leslie, 1982, *Rebels in Bohemia, The Radicals of the Masses, 1911-1917*, Chapel Hill: University of North Carolina Press, p. 39.
53. Eastman, Max, "A letter to Romain Rolland", *Liberator*, Dec 1919, p. 24.
54. Vogelgesang, S. 1974, *The Long Dark Night or the soul: The American Intellectual left and the Vietnam War*, New York: Harper and Row, p. 14.
55. Said, Edward, 1994, *Representation of the Intellectual*, London: Vintage, p. 65.
56. Rorty, Richard, 1989, "Solidarity or Objectivity", in M. Krausz, ed. *Relativism: Interpretation and Confrontation*, Notre Dame: Notre Dame University Press, p. 37.
57. Smith, Dorothy, 1990, *The Conceptual Practice of Power: A Feminist Sociology of Knowledge*, Boston: Northwestern University Press, pp. 10-20.
58. Mills, C. Wright, 1963, "The Social role of Intellectual", in *Power, Politics and People: the Collected Essays of C. Wright Mills*, ed. Iruiny Louis Horowitz, New York: Oxford University Press p. 299.
59. Said, Edward, 1994, p. 22.